

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۸۸-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۸ آذر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۰۷-۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۸۸

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

| همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۸۸ | | |
|--|-------------------------------|---------------------------|
| شبیم اسدپور از شهریار | مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز | اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد |
| الناز خدایاری از آلمان | فرزانه پورعلیرضا از تهران | فاطمه زندی از قزوین |
| مریم زندی از قزوین | فهیمه فدایی از تهران | نصرت ظهوریان از سنندج |
| فرشاد کوهی از خوزستان | زهرا عالی از تهران | شاپرک همتی از شیراز |
| امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت | الهام فرزام‌نیا از اصفهان | عارف صیفوری از اصفهان |
| بهرام زارعیپور از کرج | | |
| | | |
| با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. | | |
| جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. | | |
| @zarepour_b | | |
| لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید. | | |
| کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: | | |
| https://t.me/ganjehozourProgramsText | | |

| ردیف | پیام دهنده | صفحه |
|------|--|------|
| ۱ | خانم شیوا و خواهرشان از آذربایجان غربی | ۴ |
| ۲ | خانم ماریا و خانم حورا از تهران | ۷ |
| ۳ | خانم طاووس از تهران | ۱۱ |
| ۴ | آقای احمد از تهران | ۱۳ |
| ۵ | آقای محمود از صفاشهر | ۱۶ |
| ۶ | آقای صابر از مازندران | ۱۸ |
| - | ♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦ | ۲۲ |
| ۷ | خانم مهتاب از تهران | ۲۳ |
| ۸ | آقای حمید از پردیس | ۲۶ |
| ۹ | خانم سعیده از شیراز | ۲۸ |
| ۱۰ | آقای عارف از اصفهان | ۳۳ |
| ۱۱ | خانم نرگس از کرج | ۳۴ |
| - | ♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦ | ۳۶ |



۱- خانم شیوا و خواهرشان از آذربایجان غربی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شیوا]

خانم شیوا: آقای شهبازی دومین بارم است، باز یک ذره دلهره دارم. ببخشید، چندتا نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم شیوا: سلام آقای شهبازی، خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم شیوا: شیوا هستم. تقریباً نزدیک ده سالی است به برنامه‌های شما گوش می‌دهم. تقریباً ده ماه پیش هم با شما تماس گرفتم، ولی دو سه سالی است که برنامه را جدی شروع کردم. و واقعاً فهمیدم که رعایت قانون جبران مخصوصاً چه از لحاظ معنوی و مالی چقدر تأثیر دارد، یعنی خیلی. یعنی هر کس که واقعاً طبق آن تجربیاتی که من داشتم، اگر واقعاً قانون جبران مادی و معنوی را رعایت کند، خیلی از این برنامه می‌تواند بهره ببرد.

آقای شهبازی: بله درست است.

خانم شیوا: و این‌که تجربیاتی که داشتم این‌که امروز داشتم برنامه شما را گوش می‌دادم، فهمیدم که در آن مدت چند سال پیش چقدر من ذهنی واقعاً در زندگی من عوارض بدی داشته و اگر بخواهی به حرف این ذهن گوش بدهی و مدام پی‌گیرش باشی، چقدر لطمه‌های زیادی به زندگی ما وارد می‌کند.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

به هر کسی که نگاه می‌کنم در این لحظه، واقعاً وقتی از آن ذهن خارج می‌شوم، می‌فهمم که چقدر خدا در وجود همه ما هست و همه ما بیکار می‌شویم در این لحظه، همه چیز را فقط باید به دست او بسپاریم. و این‌که آقای شهبازی خیلی چیزها یادم بود، ولی الآن هول شدم به خاطر همین.

آقای شهبازی: عیب ندارد.

خانم شیوا: و این‌که اگر بخواهیم واقعاً به حرف این ذهن گوش بدهیم، اصلاً راه جالبی نیست. من ذهنی یک چیزی است که طبق سالیان سال به ما تحمیل شده، باید از این خارج بشویم، یعنی چیزی ندارد بگوییم که بشود و نشود، باید از این ذهن خارج بشویم. و آقای شهبازی ببخشید خواهرم هم می‌توانند با شما صحبت کند؟

آقای شهبازی: بله، بله لطف کنید.

خانم شیوا: یک لحظه گوشی.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خواهر خانم شیوا]

آقای شهبازی: خواهر کوچک‌تر هستید شما؟

خواهر خانم شیوا: من خواهر بزرگ شیوا هستم، بعد دوتا دختر دارم دوقلو هستند آقای شهبازی، دو سال و نیم‌شان هست. تنها کاری که فعلاً با این مشغله‌هایی که من دارم می‌کنم، این است که شب‌ها قبل از خواب، قبل از این‌که خوابشان ببرد، دست‌هایشان را می‌گیرم شعرهای مولانا را با ایشان تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خواهر خانم شیوا: و الآن این بچه‌ها با دو سال و نیم، یکی دوتا شعر حفظ هستند و فکر کنم شیوا هم برایتان فرستاده‌اند. بعد وقتی که تلویزیون را روشن می‌کنم می‌گویند مامان آقای شهبازی، خودش هم با آن لهجه خودش، با آن بچگی‌شان شما را می‌شناسند آقای شهبازی. ان‌شاءالله که سایه‌تان مستدام باشد روی سر ما که این مسیر را آقای شهبازی شما چراغ را گرفتید برای ما و ما در این مسیر راه آمدیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خواهر خانم شیوا: ببخشید، من یک کم هیجان دارم، اولین بارم است با شما حرف می‌زنم.

آقای شهبازی: عیب ندارد.

خواهر خانم شیوا: ولی به‌خاطر مشغله کاری که دارم، سعی کردم همیشه آن قانون جبران را رعایت کنم آقای شهبازی. یعنی همیشه به خواهرم گفتم مثلاً آن، از لحاظ مالی من یادم نباشد، من چه‌جوری مثلاً نتوانم پرداختش کنم، شیوا تو حتماً به‌جای من پرداخت کن مثلاً من بتوانم به تو بعداً پسش بدهم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خواهر خانم شیوا: هر دقیقه که توانستم از کانال، از جاهایی که بشود مثلاً کتاب را بخوانم. آقای شهبازی شما این چراغ را که برای ما گرفتید، به‌قول بچگی یک جوری تاتی تاتی ما را راه انداختید. و من این‌قدر درد کشیدم یک زمانی، آقای شهبازی باور کنید پوست به استخوان می‌رسد و این پوست به استخوان رسید و من با شما دوباره این رشد کردم، جوانه زد آقای شهبازی. اصلاً آفتاب را یک جور دیگر می‌بینم، زمین را یک جور



دیگر می‌بینم، مامانم را، پدرم را، همه را دیگر. اصلاً آن نگاه که عوض می‌شود، آقای شهبازی زندگی عوض می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خواهر خانم شیوا: حتی بچه‌هایم را که می‌بینم، دیگر نمی‌گویم این‌ها از من هستند، این‌ها مال من هستند آقای شهبازی، دوتا آدم مستقل، دوتا نیرو، دوتا انرژی می‌بینم. مثلاً بروم یک جایی چند ساعت نبینم آن‌ها را، دلم برایشان تنگ نمی‌شود آقای شهبازی، چون می‌گویم آن‌ها آدم‌هایی هستند که آن‌ها مستقل هستند، آن‌ها نیرو هستند، آن‌ها هم انرژی خودشان هستند. وابستگی ندارم، نمی‌چسبانم بچه‌ها را به خودم، نمی‌گویم این‌ها را من نه ماه در شکم نگه داشتم بعد دنیا آوردم که باید مال من باشند.

اصلاً احساس مالکیتی به هیچ‌چیز ندارم آقای شهبازی. دوست دارم همیشه خانم پر از مهمان باشد، نمی‌دانم چه‌جوری برایتان بگویم. اصلاً آن وسعت درون یک چیز دیگر است، وقتی این درون وسعت پیدا می‌کند آقای شهبازی دنیا مال تو می‌شود. آقای شهبازی دوست داشتم بچه‌ها با شما حرف بزنند، برایتان شعرها را بخوانند اگر بتوانند بخوانند، امکانش هست؟

آقای شهبازی: بله، بدهید بخوانند.

خواهر خانم شیوا: مرسی آقای شهبازی. گوشی خدمتتان.

آقای شهبازی شرمنده، رویشان نمی‌شود، ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی خب، پس فیلمشان را، ویدیوشان را بفرستید.

خواهر خانم شیوا: من قربانتان بروم، آقای شهبازی، خیلی خوشحال شدم. بگذارید بیشتر از این وقت بقیه ببیننده‌ها را هم نگیرم، آن‌ها هم پشت خط هستند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خواهر خانم شیوا]



۲- خانم ماریا و خانم حورا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ماریا]

خانم ماریا: آقای شهبازی امروز راجع به قرین صحبت کردید، من امروز این را از شما یاد گرفتم که وقتی روی خودمان کار می‌کنیم، اصلاً نباید کاری به کار دیگران داشته باشیم، چون فقط ارتعاش ماست که دیگران را عوض می‌کند.

اصلاً به حرف نیست، وقتی فضاگشایی می‌کنیم و روی اطرافیانمان خیلی اثر می‌گذارد. ارتعاش آن فضا خودمان و اطرافیانمان را در بر می‌گیرد.

وقتی مرکزمان عدم است، انرژی مرکز عدم روی همه تأثیر می‌گذارد، چون عنایت در مرکز عدم است، هدایت در مرکز عدم است، جذبه در مرکز عدم است.

وقتی من با مولانا همنشین می‌شوم، ارتعاش مولانا روی اطرافیان ما هم تأثیر می‌گذارد. و البته من ذهنی ما روی دیگران هم ارتعاش منفی دارد، چون مرکز پخش انرژی‌های بد و مخرب است، مخصوصاً انرژی سبب‌سازی ذهن، هم روی خودمان خیلی اثر بد می‌گذارد و هم روی دیگران.

جهل را بی‌علتی عالم کند
علم را علت، کژ و ظالم کند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماریا: سبب‌سازی روی عقل ما اثر بد می‌گذارد و البته عقل اطرافیان ما را هم زایل می‌کند، اگر می‌خواهیم روی دیگران تأثیر مثبت داشته باشیم، باید به فضای گشوده‌شده این لحظه متصل باشیم.

چو دست متصل توست، بس هنر دارد
چو شد ز جسم جدا، اوفتاد اندر پا

کجاست آن هنر تو؟ نه که همان دستی؟
نه این زمان فراق است و آن زمان لقا؟

پس الله الله، زنهار، ناز یار بکش
که ناز یار بود صد هزار من حلوا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲)



ما لحظه به لحظه روی خودمان کار می‌کنیم و یاد می‌گیریم و مسئول یاد دادن دیگران نیستیم. و حواسمان را نمی‌دهیم به این‌که ببینیم دیگران تغییر کردند، ما رویشان اثر گذاشتیم یا نه. حرکت می‌کنیم به سمت دریا، تا به دریا وصل بشویم، ولی وقتی از دریا دور بشویم، به فراق بیفتیم، همان اثر روی اطرافیانمان می‌گذاریم.

من آقای شهبازی همیشه یک دعا می‌کنم و می‌گویم که خدایا بچه‌هایم را از شرّ من ذهنی من در امان خودت بگیر و هر جا که می‌روم قبلش می‌گویم، خدایا دیگران را از شرّ من ذهنی من در امان خودت بگیر، این دعا را می‌کنم اما می‌دانم که باید تلاش کنم برای تغییرات، کار می‌کنم روی خودم، و گرنه حتّی این دعای من هم بی‌تأثیر خواهد بود.

ممنون آقای شهبازی بابت برنامه امروztان، خیلی خیلی عالی بود، ان‌شاءالله همیشه تنتان سالم باشد و سلامت باشید.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم ماریا: با اجازه‌تان گوشی را می‌دهم به حورا، خیلی خوشحال شدم آقای شهبازی صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم، من هم همین‌طور.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ماریا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حورا]

خانم حورا: با اجازه‌تان می‌خواهم چند بیت شعر از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله،

خانم حورا:

درد خیزد زین چُنین دیدن درون

درد او را از حجاب آرد برون

(مولوی، مثنوی، دفتر دوّم، بیت ۲۵۱۷)

خب در این‌جا مولانا به دو نوع درد اشاره می‌کند. یکی دردی هست که از من ذهنی و همانندگی‌هایش به ما می‌رسد و یکی هم دردی هست که زندگی در دل ما می‌اندازد و این درد راهنمای ماست.

درد و غم حاصل از من ذهنی و همانندگی‌هایش به ما آسیب می‌زند. حالا اگر ما بخواهیم از آسیب و لطمه آن‌ها در امان بمانیم باید چکار کنیم؟



مولانا می‌گوید وقتی که درد یا غمی از جانب من‌ذهنی و خواسته‌هایش می‌آید، شما باید تسلیم و راضی باشید و این مهمان را به فضای گشوده‌شده این لحظه دعوت کنید، یعنی فضا را باز کنید.

در حالت حضور ناظر خواهید دید که درد و غم توسط همین فضای باز، بلعیده می‌شود و شما از آسیب آن‌ها در امان خواهید ماند. این‌طوری زندگی غمخوار شما خواهد بود و درد متوقف می‌شود و دیگر پخش نمی‌شود.

اما اگر ما خودمان را من‌ذهنی و هم‌هویت‌شدگی‌ها بدانیم و از پشت عینک آن‌ها جهان را نگاه کنیم و فکر کنیم که دردها، غم‌ها، کینه‌ها، رنجش‌ها، خشم‌ها، حسادت‌ها جزئی از ما هستند، این‌ها نخواهند افتاد.

چون ما هر لحظه آن‌ها را حفظ می‌کنیم، فضا بسته می‌شود و درد پراکنده می‌شود و ما درد را نگه می‌داریم و آن را به چهار بُعدمان می‌ریزیم و خودمان و دیگران را با آن بیمار می‌کنیم.

این راهش نیست، ما باید اجازه بدهیم زندگی غمخوار ما باشد، تا به بیهودگی من‌ذهنی و دردهایش پی‌ببریم.

بیاموز از پیمبر کیمیایی که هر چت حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

خب شما اگر راضی باشید، یعنی بخواهید فضاگشا باشید، فوراً این فضا برای شما باز می‌شود و دردها و غم‌ها و غصه‌های شما توسط خدا از بین می‌رود.

هر لحظه اعتراف کنید که من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش بیماری هستند که شما را به درد و غم مبتلا می‌کنند.

بعد می‌فهمید که تنها درد واقعی شما زنده شدن به خداوند است. این درد را زندگی در دل ما می‌اندازد، به نحوی راهنمای ماست. چون باعث می‌شود بفهمیم که برای چه آمدیم؟ رسالت‌مان چیست؟

من آمدم که هشیارانه برگردم، من برای عشق آمدم، من آمدم که دوباره بلی بگویم به خداوند، به اتفاقات، که بله خدایا تویی، تو هستی، غیر از تو نیست. من آمدم که به درد و بیماری من‌ذهنی هشیار بشوم و به اصل خودم در این جهان برگردم. من آمدم پرهیز، شکر، صبر، شادی، فضاگشایی، مرکز عدم، «آنصتوا»، و هزاران برکت دیگر را تجربه کنم. پس اجازه بدهیم خدا غمخوار ما باشد، تا آن درد واقعی که درد بیرون آمدن از ذهن است و تولد دوباره است شامل حال ما بشود.



والسلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا حورا خانم، آفرین، آفرین! خیلی ممنون، خداحافظی بکنم با شما، خیلی خوشحال شدم.

خانم حورا: علی می‌خواهند برایتان شعر بخوانند.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله،

خانم حورا: الو آقای شهبازی، آقای شهبازی علی حرف نمی‌زند «اَنْصُتُوا» کرده.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] علی آقا بیا حرف بزن، آخر این طوری که نمی‌شود، به او بگو حرف بزن.

خانم حورا: آقای شهبازی «اَنْصُتُوا» کرده.

آقای شهبازی: «اَنْصُتُوا» کرده، خیلی خب، خیلی ممنون حورا خانم، عالی بود!

خانم حورا: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و حورا خانم]

۳- خانم طاووس از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاووس]

خانم طاووس: مدت زیادی هست تماس نگرفتم، طاووس هستم. [قطع صدا] آقای شهبازی من از برنامه، [قطع صدا] دیگر از این من‌ذهنی را که ما باید بدانیم که تنهایی کافی هستیم و احتیاجی به احترام و نظر من‌های ذهنی دیگر نداریم، یک وجه خیلی مهمی بود که امروز بسیار عالی شما بیان فرمودید، که ما واقعاً محتاج این تعالیم هستیم، یعنی غیر از این‌ها در چاه ذهن زندانی و هیچ راهی به ما نداریم. واقعاً سپاسگزار از شما. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طاووس: من که از شما و از همه‌ی اساتیدی که واقعاً یکی‌شان همین علی آقای کوچک هستند، تمرین آنصِتُوا را دارم این روزها. و از ایشان ممنونم و خودم هم فکر می‌کنم، نیاز هست که باز هرچه بیشتر این آنصِتُوا را رعایت بکنم، برای خودم و بتوانم که در این راه ادامه بدهم. به‌خاطر همین ضمن تشکر از شما، فقط غزل ۶۲۳ را تقدیم شما می‌کنم و همه‌ی دوستان:

عاشق شده‌ای ای دل، سودات مبارک باد
از جا و مکان رستی، آن جات مبارک باد
از هر دو جهان بگذر، تنها زن و تنها خور
تا مُلک مُلک گویند تنهات مبارک باد

ای پیش‌رو مردی، امروز تو برخورداری
ای زاهد فردایی، فردات مبارک باد

کفرت همگی دین شد، تلخت همه شیرین شد
حلوا شده‌ای کلی، حلوات مبارک باد

در خانقه سینه، غوغاست فقیران را
ای سینه بی‌کینه، غوغات مبارک باد

این دیده‌دل‌دیده، اشکی بُد و دریا شد
دریاش همی‌گوید، دریات مبارک باد



ای عاشق پنهانی، آن یار قرینت باد
ای طالب بالایی، بالات مبارک باد

ای جان پسندیده، جوئیده و کوشیده
پرہات بروئیده، پرہات مبارک باد

خامش کن و پنهان کن، بازار نکو کردی
کالای عجب بردی، کالات مبارک باد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۲۳)

تقدیم به شما و همهٔ دوستان، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاووس]

۴- آقای احمد از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای احمد]

آقای احمد: اولین بار است که با شما تماس می‌گیرم. خیلی خوشحال هستم که توانستم با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای احمد: یک اتفاقی برای من افتاده می‌خواستم تمامش را با جزئیات برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای احمد: من چند وقت پیش، حدود یک ماه پیش، یک ماده‌ای بود [صدا ناواضح] برای همیشه گذاشتم کنار.

تصمیم گرفتم برای آرامش خودم برنامه شما را از شماره یک در پیچ‌ها دنبال کنم.

برنامه اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم شما را قشنگ با دقت گوش کردم. [صدا ناواضح] هر آن‌چه که باید

انجام می‌دادم، انجام دادم. یک اتفاقی در من افتاد از مغز سرم یک چیزی آمد پایین تمام سیستم زندگی من را

عوض کرد. همه سیستم زندگی من جابه‌جا شد.

یعنی نمی‌توانم برایتان توضیح بدهم، نمی‌دانم دیوانه شدم؟ حالم خوب است؟ حالم که خیلی خوب شده، دیگر

هیچ وابستگی به هیچ چیزی ندارم، هیچ غمی ندارم، هیچ کینه‌ای ندارم، هیچ استرسی ندارم، هیچ اضطرابی ندارم

چون که قبلاً دوازده قدم را کار کرده بودم، تمام آن چیزهایی که برای شما، آن چیزهایی که شما می‌گفتید، قبلاً

برای من شاید برنامه‌هایتان را شاید تک و توک نگاه می‌کردم، ولی زیاد متوجه نمی‌شدم، ولی الآن مدت یک ماه

است تمام آن چیزهایی که می‌گویید، تمام با جزئیات قشنگ متوجه می‌شوم.

آقای شهبازی: بله.

آقای احمد: نمی‌دانم این حالی که برای من اتفاق افتاده، این حال طبیعی است یا من دیوانه شدم؟ علاقه عجیبی

به برنامه شما پیدا کردم، ذهنیتم به دنیا عوض شده، با لحظه دارم زندگی می‌کنم. این حال من چه بوده؟ من

اصلاً برایم سؤال شده این حال طبیعی است یا غیر طبیعی است؟

آقای شهبازی: بله!

آقای احمد: دیگر از آن موقع به بعد تصمیم گرفتم برنامه شما را نگاه کنم. برنامه شما را که نگاه می‌کنم حالم

خیلی خوب است. دیگر اصلاً استرس و اضطراب و نگرانی و هیچ چیز دیگری ندارم. فقط دوست دارم همین

برنامه شما را نگاه کنم، صحبت‌های شما را نگاه می‌کنم، می‌روم بیرون، قدم می‌زنم، با لحظه‌هایم زندگی می‌کنم،



با ثانیه‌هایم زندگی می‌کنم، حال و روزم عوض شده، من این آدمی که الان هستم نبودم، اصلاً شخصیتیم به‌کل عوض شده. از شما فقط یک سؤالی داشتم این تأثیر برنامه شما است یا توهم من است؟

آقای شهبازی: نمی‌دانم، باید منتظر باشید ببینید چیست، [خنده آقای شهبازی] باید ادامه بدهید، خودش، خودش را نشان می‌دهد.

آقای احمد: ادامه دادنش که صد درصد ادامه می‌دهم، اصلاً برنامه شما را از یک تا پنج همین‌جور ادامه می‌دهم دیگر تا، قسم خوردم یعنی با خودم عهد کردم، این حالی که من دارم را نمی‌دانم مدیون شما هستم، مدیون خدای خودم هستم، مدیون آن چیزی که در درونم هستم؟

این برنامه شما را من تا ابد ادامه می‌دهم، یعنی هر روز من باید این برنامه‌ها را گوش بدهم. آقای شهبازی: بله.

آقای احمد: برنامه شما را از پی‌پل من دارم ادامه می‌دهم. یک و دو و سه و چهار و پنج و شش را دارم گوش می‌دهم. در گنج حضور ۲ برنامه‌تان را نگاه کردم دیدم ۴۲۱ است، آن را هم دارم گوش می‌دهم. شب‌ها دارم همین‌جور گوش می‌دهم. فقط می‌خواهم بگویم این اتفاق خوب است؟ چه حالی را در من به‌وجود آورده؟

آقای شهبازی: شما می‌گویید برنامه را از پی‌پل (PayPal) گوش می‌کنید. ما پی‌پل برنامه‌ای نداریم!

آقای احمد: نه برنامه‌تان را از گنج حضور ۲ در گوشی من ادامه می‌دهم. شماره یک و دو و سه و چهار و پنج و شش را گوش دادم. می‌روم روی گنج حضور ۲ از آن برنامه دارم گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: پس از روی آپ (app) است، از روی اپ. آهان!

آقای احمد: از برنامه شماره یکتان از شبکه ای‌تی‌ان (itn) که پخش شده بود، همین‌جوری دارم یواش‌یواش از شماره یک دارم گوش می‌دهم می‌آیم به سمت بالا.

آقای شهبازی: خیلی خب، حالا اجازه بدهید یک مدتی ادامه بدهید ببینید نتیجه‌اش ان‌شاءالله خوب است؟

آقای احمد: درست است. خیلی ممنون، خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای احمد: می‌خواستم بگویم.

آقای شهبازی: شما که مواد دیگر نمی‌کشید دیگر؟



آقای احمد: نه به هیچ عنوان، اصلاً نه تنها وابستگی به آن هیچ ندارم، به هیچ عنوان هیچ وسوسه‌ای هم که نسبت به آن ندارم، می‌گویم سیستم کامل عوض شده.

آقای شهبازی: حالا ان شاء الله خیلی خوب است و پیشرفت انجام شده، تبدیل انجام شده، حالا صبر می‌کنیم ببینیم چه می‌شود!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای احمد]

خطبات

۵- آقای محمود از صفاشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمود]

آقای محمود: در برنامه ۹۵۱ من با شما صحبت کردم. یک خرده‌ای حالتان را بد کردم، چون از یک چیزی صحبت می‌کردم که فقط ذهن بود، خواب بود، من از خواب می‌خواستم تجربه صحبت کنم برایتان. من گفتم لازم است زنگ بزنگ از شما معذرت‌خواهی کنم، بابت این‌که شما توقع دارید، این چیزی که می‌خواهید، شاگردانتان کاملاً متوجه بشوند.

من نمی‌فهمیدم آن موقع. یک چیزی توهم شده بود، مشخص بود برای من، ولی الآن می‌بینم که خیلی خوشحالم. یک چیزی هست که در خانواده ما که بچه‌ها مخالفت می‌کنند با چیزی که من دارم الآن نگاه می‌کنم. این قدر من الآن نمی‌آیم با آن‌ها ستیزه بکنم، سکوت می‌کنم، یاد گرفتم که سکوت کنم. هیچ چیزی در مورد چیزی که دارم نگاه می‌کنم، برنامه شما، نیایم با آن‌ها مخالفت کنم. اگر گفتند تلویزیون را خاموش کن، می‌گویم باشد خاموش می‌کنم، نمی‌گذارم ناراحتشان بکند و صبر می‌کنم که این یک روزی برسد، یک روزی این‌ها وقتشان برسد.

دیگر چیزهای ظاهری، چیزهایی که شما یاد دادید به من، ظاهری، دیگر به من حال نمی‌دهد، من را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. چیزهایی که پیدا شده در زندگی من، مثلاً قیافه یک نفر یا یک چیزی، این‌جا من را تحت تأثیر نمی‌گذارد.

من در برنامه ۹۵۱ با شما صحبت کردم، در مورد خواب صحبت کردم. شما همان موقع نگذاشتید من صحبت کنم، حرف بزنگ و من می‌گویم خدایا شکرت، خدایا شکرت بابت این‌که الآن دارم با شما صحبت می‌کنم، بابت این‌که من این‌جا در خانه تنها هستم الآن که تلویزیون را من روشن کردم و دارم چیز می‌کنم. صبح که می‌روم سر کار، ظهر می‌آیم. امروز هم به امید این‌که با شما بتوانم تماس بگیرم زنگ زدم و این‌که اتفاق برآیم افتاد.

چیزی که هست، بعضی موقع‌ها آقای شهبازی بزرگواری می‌گوید:

**ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

اگر درست خوانده باشم، پس غفور است و رحیم، این ترس چیست؟ من بعضی موقع‌ها می‌بینم خیلی دارم، بعضی جاها چه می‌کنم، این شعر خیلی به داد من می‌رسد. می‌گویم چرا این قدر دارم من در این مورد مقاومت می‌کنم؟ بعضی موقع‌ها قضاوت می‌کنم.



می‌بینم من یک آدمی بودم که در این مدت، نفهم بودم و پی بردم به نفهمی خودم. اگر این‌جا را من بفهمم که نفهم بودم و نمی‌فهمیدم، الآن با چیزهایی که مولانا، اشعار مولانا و برنامه فوق‌العاده خوب شما، که دارم من این برنامه را دنبال می‌کنم، این‌جا من متوجه می‌شوم و آن درونم روشن می‌شود.

امروز من متوجه هستم که اگر این‌جا این برنامه را که دارم نگاه می‌کنم، من باید جبران مالی بکنم، هم معنوی، هم مالی. معنوی شما به خاطر این‌که به دیگران من احترام بگذارم، این معنویات است این چیزی که شما یادم دادید، من احترام بگذارم به چیزهای دیگر. اگر یک موقعی یکی در مورد پرخاشگری کرد، من پرخاش نکنم، من مهربان باشم.

در مورد برنامه شما بتوانم هر ماه یک مبلغی بگذارم کنار. هر کسی می‌خواهد هر حرفی بزند، این برنامه خرج دارد. منم باید وقتی دارم این‌جا آگاه می‌شوم، نگاه می‌کنم، چقدر برای من خوب بوده، چقدر تا حالا الآن متوجه رفتارهای زشتم شدم و دیگر آن‌ها را انجام نمی‌دهم بزرگوار. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای محمود: شما من نمی‌گویم، من از مولانا خیلی تشکر می‌کنم، از شما هم همین‌جور، بابت این‌که رسیدم. می‌گوید ای نشسته، ببخشید یک شعری هست، می‌گوید:

ای نشسته تو در این خانه پُر نقش و خیال
خیز از این خانه برو، رخت ببر، هیچ مگو

گفتم ای دل‌پدري کن، نه که این وصف خداست
گفت این هست، ولی جان پدر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹)

زبان غافل است، زبان غافل است که من معنی‌اش را بگویم. من در دلم وقتی این را می‌خوانم، آرامم می‌کند. نگاه می‌کنم به خودم، نگاه می‌کنم، آن منیت را دارم له می‌کنم، آن ذهنیت را دارم می‌زنم زمین، لِه‌ش می‌کنم، این برایم مهم است. من چه‌جوری می‌توانم تشکر کنم آقای شهبازی بزرگوار؟

آقای شهبازی: خیلی لطف فرمودید. خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمود]



۶- آقای صابر از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صابر]

آقای صابر: جناب شهبازی من نمی‌دانم چیست داستان که من با شما تماس می‌گیرم یک خُرده هول می‌شوم. حالا ان شاء الله که بتوانم قشنگ صحبت‌م را انجام بدهم.

راستش من دفعه قبل هم تماس گرفتم با شما، پنج شش ماه پیش تقریباً بود، ولی این‌که این به این راحتی‌ها هم نیست انگار، این راهی که شما دارید، شما دارید به ما می‌گویید.

حالا نمی‌دانم این قدر خیلی از دوستان می‌آیند می‌گویند آقا ما بیدار شدیم و از این حرف‌ها، نمی‌دانم واقعاً به این راحتی‌ها هست؟

می‌گویم، ما تمام تلاش‌مان را داریم می‌کنیم چون انگار که راهی که بیست سال انگار اشتباه زندگی کردم، من خودم را دارم می‌گویم، بیست سال اشتباه زندگی کردم، بعد این‌که انگار که به این راحتی‌ها نیست از این درد خلاص شدن. چون که آدمی که بیست سال اشتباه زندگی می‌کند نباید انتظار داشته باشد مثلاً یک‌ساله یا شش‌ماهه حل بشود.

حالا نمی‌دانم حرف‌هایم درست است یا نه نمی‌دانم، ولی داریم روی خودمان کار می‌کنیم، ولی می‌گویم، خیلی سخت است این راه، خیلی سخت است.

آن‌جور که بعضی از دوستان می‌گویند، می‌گویند ما، نمی‌دانم راست است یا دروغ است این‌ها، نمی‌دانم چه‌جوری است. ولی من آدم این سری داستان حضرت محمد و حضرت موسی را یک خُرده مطالعه کردم که چه سختی‌هایی در مسیر داشتند. بعد این‌که واقعاً این‌ها، آن سختی‌هایی که این‌ها کشیدند را انگار ما هم باید بکشیم، به این راحتی‌ها هم نیست. حالا، ما داریم روی خودمان کار می‌کنیم، داریم روی خودمان کار می‌کنیم واقعاً این‌همه درد و این‌ها، فکر نکنم به همین راحتی‌ها باشد. حالا باز هم ما داریم به حرف‌های شما گوش می‌دهیم، اعتماد کردیم دیگر، فقط داریم روی خودمان کار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صابر: می‌گویم، سخت است این راه. من که به نظر من که واقعاً خیلی، یعنی سخت‌ترین راه است. به این راحتی‌ها هم نمی‌شود از این ذهن خلاص شد، حالا شاید من ضعیف باشم نتوانم حریفش بشوم چه‌جوری است.

آقای شهبازی: شما چند سالتان است؟



آقای صابر: من سی و سه سالم است جناب شهبازی.

آقای شهبازی: سی و سه سالتان است. شما آخر گفتید بیست سال این طوری زندگی کردید، فکر کردم بیست سالتان است. [خنده آقای شهبازی]

آقای صابر: بیست سال جناب شهبازی، خوب طبق معمول آدم تا یازده دوازده سالگی، به نظر من، تا یازده دوازده سالگی همه چیز اوکی (Ok) است، از آن به بعد آدم دیگر باید عوض بشود. من الان یادم می‌آید تا سن همان یازده دوازده سالگی به بعدش یادم می‌آید، دیگر آن قبلاً یادم نمی‌آید که چه اتفاق‌هایی می‌افتاد و این‌ها، برای همین گفتم بیست سال، برای همین.

آقای شهبازی: بله.

آقای صابر: حالا شاید حرف‌های من اشتباه باشد، من نمی‌گویم حرف‌هایم درست است، شاید اشتباه باشد اصلاً. می‌گویم، فقط من حرفم این است که این راه واقعاً راه سختی است، با جان آدم، با جان آدم انگار دارد بازی می‌کند. من تمام دردهای این چند سال همه برای من، تک‌به‌تک هر روز، چند روز درمیان دارد بالا می‌آید. حالا امیدوارم که من حریف بشوم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

آقای صابر: راهم را انتخاب کردم، راهم را انتخاب کردم. همین است، حالا پناه بر خدا دیگر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خوب شما برنامه امروز را گوش کردید؟

آقای صابر: جناب شهبازی گوش کردم. عمقش من فقط از این برنامه، الان می‌گویم من این برنامه‌ها، مثلاً الان برداشتم از این برنامه چه بود؟ باید برویم کنار دریا خانه را بخریم، به نظر من، یعنی اجاره هم نه، باید بخریم، یعنی به طور کل. همین، می‌گویم، سختی‌اش برای همین است، همین خانه خریدن سخت است، کنار آن دریا خانه خریدن سخت است. می‌دانم، من می‌دانم که خدا می‌دهد اگر کنارش، ما کنارش باشیم، هر چیزی که لایق ما باشد به ما می‌دهد، ولی می‌گویم سخت است. فقط دارم می‌گویم که به این راحتی‌ها هم نیست. فقط باید اعتماد کنیم، ادامه بدهیم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای صابر: حالا من، آدم که تنها تماس می‌گیرد باید قشنگ بیدار باشد، قشنگ حالش سرحال باشد تماس بگیرد، من فقط قصدم از این بود که به شما چون شما را خیلی، بی‌نهایت شما را قبول دارم، همه‌جوره شما را



قبول دارم، فقط زنگ زدم به شما بگویم که یک شاگردتان همچین وضعیتی دارد، حالا باز هم با اعتماد داریم می‌رویم جلو دیگر. حالا ببینیم چه می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین! درست است، کارتان درست است دیگر، [خنده آقای شهبازی] کارتان درست است، باید صبر کنید. البته حرفتان درست است، این کار به این آسانی نیست. ولی! ما الآن آموزش مولانا را و این ابزار را در دسترس داریم. این برنامه ۹۸۸ است شماره‌اش و بدون راهنما این کار یعنی کار تبدیل امکان ندارد، بدون استاد و راهنما. ولی وقتی استاد پیدا می‌کنیم مثل مولانا، من البته نیستم استاد، مولانا، و ابزار فراوان می‌شود. الآن نگاه کنید، خوب با، اولاً تعداد زیادی از این درس‌های مولانا را بیان کردیم. شما ماجرا را می‌دانید چه اتفاقی افتاده، به صورت‌های مختلف با این شکل‌ها با ابیات بسیار بسیار عالی، این واقعه من ذهنی که اتفاق افتاده برای ما، توضیح داده شده. شما می‌دانید چه شده و چکار باید بکنید.

یک موقعی آدم گم می‌شود در این من‌ذهنی و نمی‌داند چه به چه است، حتی سی سال، چهل سال ممکن است طول بکشد تا مطلب به این وضوح بیان بشود آدم بفهمد چیست. ولی الآن شما با یک برنامه حتی می‌توانید بفهمید که از نظر ذهنی چه اتفاقی افتاده، یعنی شناسایی ذهنی بکنید. و شناسایی ذهنی خیلی مهم است، که چه اتفاقی افتاده؟ یعنی به ذهن به صورت نوشته شما الآن می‌توانید توصیف کنید که من‌ذهنی چیست، چکار کردیم از کجا آمدیم به کجا می‌رویم، این وسط چه اتفاق افتاده، درد ایجاد شده و چه و چه، همه را می‌دانید شما. پس بنابراین با دانستن این‌ها شما دارید پیش می‌روید.

آقای صابر: قرین جناب شهبازی، قرین خیلی اذیت می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

آقای صابر: سختی‌اش و سخت‌ترین جای مسیر فکر کنم همین قرین می‌شود. این‌جا را آدم باید با خودش کنار بیاید.

آقای شهبازی: آفرین! برای همین این‌همه تأکید می‌کنیم. الآن دو سه جلسه است راجع به قرین صحبت می‌کنیم، امروز هم من مفصلاً صحبت کردم، آفرین! مواظب قرین باشید. شما معلوم است جدی هستید. امروز اشعاری هم خواندیم که اگر خیلی با جدیت شما سعی کنی این راه را بروی به‌رحال دیو به شما حمله می‌کند.

آقای صابر: ما که جدی هستیم، جدی هستیم جناب شهبازی، جدی هستیم، می‌گویم. من فکر کنم از اولین جا اول باید از من‌ذهنی خودمان خارج بشویم، بعد باید از بتوانیم در برابر



من ذهنی مردم، حالا کنار بیایم با آن‌ها.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صابر: انگار دو مرحله دارد. من می‌گویم نمی‌دانم کجای کار هستم، ولی هم من ذهنی خودم اذیت می‌کند، هم من ذهنی مردم، می‌دانید؟ من هم آدمی نیستم، من دوست دارم همین راهی که شما دارید می‌روید، دقیقاً همین راه را من هم دوست دارم دنبال کنم. چون باز بهترین راه همین است.

می‌گویم، شما چقدر کار بزرگی کردید که آن موقع آمدید همچین کاری کردید، با خودتان کنار آمدید، با من ذهنی مردم کنار آمدید. ما که الآن که این همه آدم بیدار شدند باز برای ما انگار سخت است.

آقای شهبازی: والله می‌گویم که هم سخت است هم سخت نیست. اگر واقعاً جدی باشید با توجه به این که استادی مثل مولانا داریم، با این همه ابیات عالی می‌تواند راه آسان بشود. شما نگران سختی‌اش نباشید برای شما آسان خواهد شد. شما صبر کنید، جدیت خودتان را هم بکنید پس از یک مدتی خواهید دید که عوض می‌شوید.

آقای صابر: جناب شهبازی شما حرف‌هایتان، تک‌تک سند است، تک‌تک سند است. من این را با تمام وجودم باور کردم. فقط ما با این دردهای خودمان باید یک جوری، یک جوری این دردها را رد بشویم دیگر. هر کسی رد شد [کلمه نامفهوم]، من هم تمام تلاشم را دارن می‌کنم از همین دردهای بیست‌ساله سی‌ساله دربروم. حالا اگر هم دررفتم من یک دانه به‌قولی یکی از شاگردانتان مطمئن باشید که مسیرتان را ادامه می‌دهد. حالا نمی‌گویم حالا ما به آن درجه نرسیدیم بتوانیم همین کاری که شما دارید انجام می‌دهید انجام بدهیم، ولی یک گوشه‌ای از زحمات شما را با تمام وجودمان جبران می‌کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای صابر: اگر بتوانیم که به امید خدا.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای صابر: به امید خدا داریم روی خودمان کار می‌کنیم، با حرف‌های شما داریم روی خودمان کار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! شما جلو بروید اما پیشرفتتان را با ذهنتان اندازه نگیرید. توجه می‌کنید؟ همین طوری کار کنید مطمئن باشید که پیشرفت می‌کنید. برنگردید با ذهنتان، با خطکش ذهن، پیشرفت را اندازه بگیرید. چون این خطکش ذهن پیشرفت معنوی شما را نمی‌تواند اندازه بگیرد. من گمان می‌کنم شما خیلی پیشرفت کردید ولی



آن پیشرفت را الآن شاید نمی‌بینید درست. برای همین می‌گویید که، یک مقدار زیادی از راه پیموده شده، الآن من می‌بینم شاید شما خودتان نمی‌بینید. [خنده آقای شهبازی] ببخشید،

آقای صابر: اگر شما در ما می‌بینید پس راهمان درست است.

آقای شهبازی: بله درست است، بله.

آقای صابر: پس تا این‌جا را خوب پیش آمدیم.

آقای شهبازی: بله، بله. بله ممنونم موفق باشید. به‌رحال هم من، هم دوستان دیگر که دارند گوش می‌کنند از طرز صحبت و تواضع و افتادگی و تصمیم و تعهد،

آقای صابر: هرچه داریم از شما داریم جناب شهبازی. من زحمات شما را من می‌دانم شما چقدر تلاش کردید، چقدر سرمایه گذاشتید، چقدر وقت گذاشتید، با این سنتان. من با این سن، سی و سه سال نمی‌توانم به اندازه شما حرف بزنم. شما وقتی با این سن می‌آیید پنج ساعت برنامه اجرا می‌کنید تواضع شما دارید. بعد می‌گویم دیگر! بی‌نهایت بزرگوار هستید، بی‌نهایت بزرگوار هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای صابر: ای کاش، ای کاش که مثل شما زیاد بودند روی زمین.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای صابر: الآن ما خیلی کارمان راحت‌تر بود.

آقای شهبازی: لطف دارید شما، ممنونم. با شما خداحافظی می‌کنم که دیگران هم صحبت کنند. عالی بود، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای صابر]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

۷- خانم مهتاب از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم مهتاب و آقای شهبازی]

خانم مهتاب: یک پیغامی را نوشتم می‌خواستم خدمت همه بخوانم با اجازه شما.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم مهتاب: یک غزل ۴۶۶ از حضرت حافظ:

این خرّقه که من دارم در رهن شرابِ اُولی
وین دفتر بی‌معنی غرق می‌نابِ اُولی

چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم
در کنج خراباتی افتاده خرابِ اُولی

چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی
هم سینه پر از آتش هم دیده پرآبِ اُولی

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنگ و ربابِ اُولی

تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست
در سر هوس ساقی در دست شرابِ اُولی

از همچو تو دل‌داری دل برنکنم آری
چون تاب کشم باری زان زلف به تابِ اُولی

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آری
رندی و هوسناکی در عهد شبابِ اُولی

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۶۶)

من از گنج حضور فهمیدم که این لباس زبر و زُمخت من‌ذهنی را تنها و تنها با بودن در این لحظه ابدی و گرفتن شراب از بی‌نهایت هستی، ذره‌ذره می‌توان پاره کرد. و این نظم توهمی را که من‌ذهنی به زور در ذهن من نوشته



فقط با تسلیم شدن به اتفاق این لحظه می‌توان به هم ریخت و پارک ذهنی را از بین برد و دفتری از نو، سفید سفید بدون هیچ بودن و دخالتی در اختیار زندگی قرار داد تا دوباره از نو با لطف و کرم خودش بنویسد.

ای بانگ نای خوش سَمَر، در بانگ تو طعم شکر
آید مرا شام و سحر، از بانگ تو بوی وفا

بار دگر آغاز کن، آن پرده‌ها را ساز کن
بر جمله خوبان ناز کن، ای آفتاب خوش‌لقا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

فهمیدم که ده‌ها سال است که عمرم را تلف کردم در پیچ و خم پوچی و نیستی این جهان کاذب، درحالی‌که جز فریب و آسیب هیچ‌چیز دیگری برای من در پی نداشت جز یک تصویر توهمی از خودم که به‌صورت یک بُت برایم ساخت و لحظه‌لحظه مرا از اصلم جدا کرد، ولی خدا با کرمش با ایجاد دردها و محدودیت‌ها، مرا از چنگال این توهم خارج کرد.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

زآنکه جباران بُدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
جبار: ستمگر، ظالم

تا این‌که این محدودیت‌ها، ماندن‌ها و بی‌مرادی‌ها، همه و همه برای من لازم‌تر و بهتر از صد مراد است، چرا که هنوز در من جباریت و منیت وجود دارد.

آن‌چنان که حق ز گوشت و استخوان
از شهان باب صغیری ساخت آن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۹)

اهل دنیا سجده ایشان کنند
چون که سجده کبریا را دشمنند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۹)

فهمیدم که باید هشیارانه درد بکشم و از حيله کردن در برابر زندگي پرهيز کنم، آن هم پرهيزي به جدّ، و مصلحت‌اندیشي‌هایی که ذهن به من تحمیل می‌کند را نپذیرم، بلکه به‌جای آن فضا را باز کنم و از فضای عدم و تسلیم کمک بگیرم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

حيله کرد انسان و، حيله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸)

فهمیدم که متأسفانه اوضاع جهان به سمتی است که من‌های ذهنی در همه‌جا وجود دارند و تنها وظیفه من، حفظ خود و نگهداری حضورم هست، آن هم نه با ستیزه و دعوا، چرا که هر بار خشمگین شدم و اعتراضی کردم بدتر آن‌ها به سمت من کشیده شدند و کارافزایی بر من تحمیل شد، ولی زمانی که سکوت را برگزیدم و راه تسلیم و فضاگشایی را پیش گرفتم به‌طور معجزه آسا از اطراف من پراکنده شدند.

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان

گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱)

از گنج حضور یاد گرفتم که رسیدن به خدا با صبر و سکوت فقط میسر است. سال‌ها باید زحمت بکشم، درد هشیارانه تحمل کنم تا به او برسم و از همه مهم‌تر فهمیدم زمان زیادی باقی نمانده و این عمر به یک نفس بند است. در این راه باید از ترس‌ها، خویشی‌ها، نقش‌ها، آرزوها و همه چیز بگذریم و فقط به او آگاه باشیم.

گرد نفس دزد و کار او مپیچ

هر چه آن نه کار حق هیچ است هیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۳)

بله تمام شد استاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی خانم مهتاب و آقای شهبازی]



۸- آقای حمید از پردیس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حمید]

آقای حمید: آقای شهبازی یک روز که رفته بودم برای زمینم، در حین این‌که در راه بودم، یک زمینی داشتیم خارج از شهر بود، بعد خدمتتان عرض کنم که در طی راه من آن شعر که می‌گفتید که «بر صدف آید ضرر، نی بر گوهر»، من در راه داشتم گوش می‌کردم، ببخشید من دوباره مثل همه هول شدم.

آقای شهبازی: بله، یک نفس عمیق بکشید، تا سه هم بشمارید، هول شدن ندارد که [خنده آقای شهبازی]. بله آرام صحبت کنید. نفس عمیق بکشید.

آقای حمید: بله یک زمین داشتیم خارج شهر که حدوداً یک متر و نیمش را برداشته بودند ساخته بودند و این‌ها، در راه که می‌رفتم شما این شعر را باز کرده بودید برای من و گوش می‌کردم و به جان و دلم نشست بود، وقتی رسیدم آن‌جا دیدم که آن یک متر و نیم را دوباره [صدا نامفهوم] و نصفش کرده و دوباره فونداسیون (Foundation) ریخته و بعد که من را دید، حالا چون خرج هم کرده بنده خدا و این‌ها، حالا ما کارهای قانونی‌اش را کرده بودم، شکایت کرده بودم، همه کارها را جلوتر کرده بودم.

خلاصه این بنده خدا از کوره به در رفت و من گفتم اصلاً من نمی‌فروشم این‌جا را، می‌خواهم این زمین برش کم بود و نمی‌شد اصلاً کاری‌اش بکنی. خلاصه این بنده خدا از کوره دررفت و شروع کرد حمله کردن به من و ضرب و جرح کردن. من این‌که داشت من را می‌زد، من خشم و نمی‌دانم دیگر کم آورده بود و پولش از دست رفته بود، این‌ها همه را می‌دیدم، حرص داشت و خیلی چیزهای درونش را داشتم می‌دیدم و نمی‌توانستم مقابل به‌مثل کنم. برای من خیلی تعجبی بود.

آن آدم‌هایی که آن‌جا بودند همشهری‌هایش بودند، ولی با دیدن این کار من، بعداً گفتند ما بیاییم دادگاه ما می‌گوییم که این بنده خدا چون وقتی من را زد که خون از بینی‌ام این‌ها آمد بعد که نگاه کرد نشست زمین و با سنگ به سر و روی خودش می‌زد.

بعد و دیگر رفتیم دادگاه و این‌ها تا مرحله‌ای که بخواهم دیه از او بگیرم و این‌ها رفتیم، ولی دوباره بخشیدمش. گفتم که فقط یادت باشد که هر کسی را که حالت بد شد نمی‌تونی حمله کنی.

ولی او را هم بخشیدم خلاصه، مسئله را به‌هرحال همان شعر شما، آخر آن زمین و عاقبتش به‌خیر شد و فروختیم و آمدیم خانه نداشتیم همین پردیس خانه گرفتیم.



خدمتتان عرض کنم که این جریان پیش آمد و آن کسی که زمین را به این بنده خدا فروخته بود من تا روز آخر برایش حکم جلبش را داشتم، ولی تا روز آخر می‌رفتم هی حالت التماس به او می‌گفتم که بیا این فونداسیون‌ها را جمع کن و دیگر تا روز آخر که دیگر مهلت تمام شد، بردم دیگر آن‌جا به پلیس دادم و آمدند گرفتنش و باز هم دلم نیامد.

دوباره همان شب یکی از اقوامشان یک چک به من داد گفت من جمع می‌کنم این‌جا، دوباره آن را هم آزاد کرد، یعنی تا آن لحظه‌ای که من حتی می‌توانستم حالا جبران کنم آن ضرب‌وشتمشان را و آن اذیتشان را، ولی همه را بخشیدم و عاقبت این زمین هم به‌خیر شد.

خیلی از زحمت‌های شما تشکر می‌کنم. من در خانه به‌خاطر این‌که خانمم مخالف شماست، اصلاً نمی‌گذارد من تلویزیون را روشن کنم، من بیشتر با گوشی سر کار و این‌ها گوش می‌کنم. این است که خلاصه خیلی دوستان داریم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای حمید: یک چیز دور و بر، بله، از زمان از برنامه چهار صد فکر می‌کنم من دارم کار شما را دنبال می‌کنم و حالا درصد زنده شدنم را نمی‌دانم چقدر است، ولی می‌توانم با اشعار شما که وقتی در سر کار هستم یک چیزی دور و بر ده دوازده ساعت انرژی به من می‌دهد و کار می‌کنم و خیلی از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حمید]



۹- خانم سعیده از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: آقای شهبازی نمی‌دانم ارتعاشتان است یا چه چیزی است، انگار قلبت از دهانت می‌خواهد بیاید بیرون.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، دیگر ما عادت کردیم. یکی که چند بار احوال‌پرسی می‌کند ما می‌فهمیم که به قول خودشان هول شده‌اند. نفس عمیق بکشید و تا سه هم بشمارید دیگر آرام صحبتتان را بکنید. پیشرفت‌هایتان را بگویید.

خانم سعیده: می‌خواهم یک دنیا، یک دنیا، از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سعیده: می‌خواهم بگویم واقعاً تو مرد هستی، یک انسان به تمام معنا هستی. می‌خواهم بگویم یک عشق هستی، یک عشق!

آقای شهبازی: لطف دارید شما.

خانم سعیده: خدا را شکر که شما آمدید سر راه ما تا ما شما را شناختیم و از این سردرگمی، حداقل بدانیم برای چه چیزی به دنیا آمده‌ایم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: زندگی ما الکی تباه نشد، حداقل معنی عشق را فهمیدیم. معنی خدا را فهمیدیم، خدا را تجربه کردیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: آقای شهبازی من از دوستان، واقعاً از شما، از دوستان گنج حضور، از این خانواده عشقی، واقعاً واقعاً از آنها تشکر می‌کنم. یک دنیا ممنونشان هستم.

آقای شهبازی: ممنونم!

خانم سعیده: من تجربه‌هایی که این مثلاً چهار سال است که در این راه هستم، بعد تغییراتی که کرده‌ام خیلی خیلی دنیا برایم قشنگ‌تر شده. عزیزان را واقعاً دوست دارم. آن موقع‌ها دوست داشتن‌های من‌ذهنی بود، تا سر یک



چیزی ناراحت می‌شدی می‌فهمیدی که دوست داشتن نیست. ولی الآن این‌جا که ناراحت می‌شوی می‌بینی که آن‌ها معلم‌هایت هستند.

آقای شهبازی: بله!

خانم سعیده: بعد خیلی مثلاً از دوستان، از خانم بهار که تجربه‌هایشان می‌گفتند، من هم از خدا می‌خواستم که چنین تجربه‌ای داشته باشم. و تجربه‌ای داشتند که می‌گفتند من، یک هستی بود و یک آگاهی بود، واقعاً از خدا خواستم و این هم برای من پیش آمد.

آقای شهبازی: بله!

خانم سعیده: و از خانم یلدا می‌خواهم یک تشکر از خانم یلدا، از خانم پریسا، از خانم بهار که تجربه‌هایشان واقعاً به من کمک کردند در این مسیر، واقعاً ممنون می‌شوم.

خانم یلدا یک روز در تجربه‌هایشان می‌گفتند که ما مثلاً:

چه چگونه بُد عدم را، چه نشان نهی قدم را

نگر اولین قدم را، که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

بعد تجربه‌شان که می‌گفتند، بعد گفت که این‌جا حسن و حسینی نیست، علی و تقی نیست، من می‌گفتم خدایا یعنی چه؟ من هم می‌خواهم این را درک بکنم، من هم می‌خواهم این را بفهمم، بعد واقعاً برایم پیش آمد آن یگانگی خدا را، آن وحدت را که همه‌مان یکی هستیم، یک دانه آگاهی بیشتر نیست، این تجربه را کسب کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: بعد می‌بینم همه‌مان یکی هستیم. درخت، زمین، یک مسیری است که باید یکی یکی سنگ‌ریزه‌ها، سنگ بزرگ‌ها را باید هی ببندازیم و باید برویم جلو.

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم سعیده: دردهایمان را، دردهایمان را باید یکی یکی ببینیم، یکی‌اش دُرشت است، یکی‌اش ریز است، یکی‌اش سنگ‌های بزرگی است که باید با زحمت از کنار راهمان برداریم و برویم جلو.

آقای شهبازی یک سری دیگر هم پارسال با شما صحبت کردم، البته پسر من با شما صحبت کرد، ولی تا شب، تا فردایش یک ارتعاشی داشتم که نگو!



آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: اصلاً ارتعاشتان به من چیز شده بود، اصلاً شب تا صبح خوابم نبرده بود. اصلاً همین‌جوری تا صبح ارتعاش شما را من گرفتم با این‌که تلفنی با شما صحبت کردم، ولی خیلی جالب بود برایم. نمی‌دانم، این قدر شگفت‌زده شدم که نمی‌دانم چه چیزی بگویم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، چیزهای خیلی جالبی گفتید خانم دیگر. عالی!

خانم سعیده: چیزهای خوبی است، من هیچ تجربه‌ای ندارم ولی واقعاً از این‌که همه را دوست دارم ممنون می‌شوم. یک جا هم بود خانم پریسا یک تجربه‌ای داشتند:

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بَدَأَ دَمَ مَرَا

لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

«برای من لحظه‌ی فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال جا ندارد.»

که بین من و خدا هیچ کسی قرار نمی‌گیرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: حتی پیامبر «اولوالعزم» هم بین من و او قرار نمی‌گیرد. واقعاً من این را تجربه کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: یعنی باید خدا را تجربه کنی. تا تجربه‌اش نکنی، هنوز آن غیبت را، هنوز آن کارهایی که قبلاً می‌کردیم انجامش می‌دهیم. ولی وقتی این وحدت را تجربه می‌کنی، دیگر اصلاً لازم نیست چیزی بگویی، چون خودِ خودت است، فقط دردهایت را باید آن کسی که می‌بینی‌اش، چیزهایی که ایرادش می‌گیری مال خودت است.

آقای شهبازی: درست است!

خانم سعیده: بعد، نمی‌دانم:

رِهَ آسْمَانِ دَرُونِ اسْتِ پَرِ عَشْقِ رَا بَجَنْبَانِ

پَرِ عَشْقِ چُونِ قَوِي شَدِ غَمِ نَرْدَبَانِ نَمَانْدِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)



آقای شهبازی: خیلی زیبا! البته می‌دانید که وقتتان هم تمام شده الان.

خانم سعیده: خب دستتان درد نکند. من قانون جبرانم هم از اول شروع کرده‌ام ریختم به حساب، به‌خاطر این شاید بیشتر کمکم کرده در این مسیر.

آقای شهبازی آفرین!

خانم سعیده: و مزاحم دیگران نمی‌شوم. خیلی خیلی خوشحال شدم. می‌خواستم حتماً به شما زنگ بزنم و تجربه‌هایم را بگویم.

آقای شهبازی: ممنونم باز هم زنگ بزنید، تجربه‌ای اگر بیشتر داشتید بگویید. با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم سعیده: یک تجربه‌ای داشتم آقای شهبازی با پدرشهرم بود، البته مال پارسال بود گفتید خیلی شگفت‌انگیز است، اگر شد تماس بگیرید، ولی هر کاری می‌کردم جور نمی‌شد. برَندَم (brand) هم بود:

او تویی، خود را بچُو در اوِی او کو و کو گو، فاخته شو سوی او (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷)

این هم یک تجربه خیلی خوبی داشتم که در مورد پدرشهرم بود و شما گفتید خیلی خوب است یعنی برای خودتان فرستادم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم سعیده: بعد گفتید بگویید، ولی هر کاری کردم جور نشد با شما تماس بگیرم. حالا وقتی هم تمام شده، دیگر نمی‌توانم. نمی‌دانم اجازه بدهید که بگویم یا اگر نه دیگر خداحافظی کنم، ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: خب سریع بگویید دو سه جمله.

خانم سعیده: بله، خب یک خرده طول می‌کشد، یعنی پدرشهرم که مریض بود من این را برایش می‌خواندم واقعاً ارتعاشش می‌رفت بالا و حالش خیلی خوب بود و اصلاً انگار در بدنش نبود. این که پیرمرد بود و خیلی هم حالش اصلاً خوب نبود، ولی این‌ها را که برایش می‌خواندم اصلاً انگار در وجود او بودم من، انگار در وجود پدرشهرم بودم، انگار دست‌های من بود که می‌لرزید و این‌ها.

این یک تجربه بود که می‌خواستم برایتان بگویم، البته طولانی است ولی چون وقتی تمام شده دیگر با شما خداحافظی می‌کنم، وقت دوستان هم نگیرم.



آقای شهبازی: ممنونم خدا حافظ شما فعلاً.

خانم سعیده: اگر زیاد هم صحبت کردم، ببخشید. باز هم هنوز استرس دارم.

آقای شهبازی: عالی، عالی بود!

خانم سعیده: قربانتان بروم آقای شهبازی، ان شاء الله که همیشه برقرار باشید و ما هم بتوانیم در این مسیر قرار بگیریم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

پیام‌های
تلفنی

۱۰- آقای عارف از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عارف]

آقای عارف: واقعاً خداقوت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. شما خوبید آقای عارف؟

آقای عارف: خدا را شکر، خوبیم آری، چرا خوب نباشیم؟ این من‌ذهنی است هی می‌گوید بد باش، حالت بد است، هی به ما تحمیل می‌کند حالت بد است، این را نداری آن را نداری، این‌جایت مشکل دارد، آن‌جایت مشکل دارد، ولی خب گوش نمی‌دهیم که، نباید گوش بدهیم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای عارف: هر وقت که گوش بدهیم به این حرف‌ها، چرا، حالمان بد است، چرا دروغ بگویم. و می‌نشینیم پای برنامه حالا هر جوری که شده، چه حالا با من‌ذهنی هم باشد، ما هیچ‌وقت این تعهدی که از شما یاد گرفتیم را هیچ وقت زیر پا نگذاشتیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: یعنی یادم است از وقتی که با برنامه آشنا شدم یادم نمی‌آید که یک بار هم که شده من این برنامه زنده را بخواهم مثلاً حالا به هر بهانه‌ای که شده گوش ندهم، حالا شاید مثلاً نصفش را گوش بدهم یا بین برنامه بلند شوم یک کاری انجام بدهم، حالا خودم چون تنها هستم یک غذایی درست کنم، ولی هیچ‌وقت نشده که برنامه زنده را من حالا پشت گوش بیندازم یا نسبت به آن بی‌تعهد باشم و همین هم خب حالا بحث تعریف نیست، ولی باعث پیشرفتم شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: هم پیشرفت از لحاظ درک برنامه که واقعاً این برنامه شگفت‌انگیز است. حالا بیشتر از این صحبت نکنم، شما اگر صحبتی چیزی دارید من می‌شنوم.

آقای شهبازی: من نه، عرضی ندارم نه، سلامتی شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عارف]



۱۱- خانم نرگس از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: اول می‌خواهم دوتا اتفاق مهمی که در این سال‌ها برایم افتاد برایتان بگویم. من هشت نُه سال است که برنامه‌تان را گوش می‌دهم. یکی از اتفاقات مهمی که برای من افتاد چهار پنج سال پیش بود که من به‌واقع نَفَس درون خودم را دیدم و دیدم که من از آن جدا هستم. و نَفَسی که سالیان همراه من بود و من آن را عقل حساب می‌کردم. و به یک‌باره دیدم نه، آن یک عقل جزوی است و در موارد زیادی اشتباه می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: و خب بعد از آن گاه و بی‌گاه خب بالاخره باز به آن توجه می‌کردم و باز هم بعضی از مواقع برده آن می‌شدم، چون خب سالیان به بردگی او بودم.

مسئله دیگر که من همیشه درگیر آن بودم و زیاد به آن دقت نمی‌کردم «حَبِر و سَنی» کردن دیگران بود. وقتی که اطرافیان کسی من را واقعاً مثلاً از من ذهنی اطرافیان آزار می‌دیدم خودم فکر می‌کردم که مثلاً دارم زندگی‌ام را درست می‌کنم، حَبِر و سَنی می‌کردم. تا این‌که دیگر این‌قدر خیلی زیاد شد و من از حَبِر و سَنی دیگر ناامید شدم، نه این‌که خودم بخوام کنار بگذارم. دیگر گذاشتم کنار.

حَبِر و سَنی را که گذاشتم کنار، اتفاق جالبی برای من افتاد. یعنی بعد از چند ماه که من حَبِر و سَنی را گذاشتم کنار و آن ناموس بدلی را گذاشتم کنار، فهمیدم که من یک درک جدیدی از فضاگشایی پیدا کردم.

فهمیدم با این‌که من همیشه به برنامه شما گوش می‌دادم من فقط فکر می‌کردم که فقط باید در مقابل من ذهنی دیگران فضاگشایی کنم. اگر جایی خشمی، ناراحتی و نگرانی بود مثلاً یکی از اطرافیانم، من در مقابل آن فضاگشایی کنم.

ولی چیز جدیدی برای من باز شد. من فهمیدم یکی از مهم‌ترین فضاگشایی‌ها در مقابل سبب‌سازی‌های ذهنی خودم است که من اصلاً آن‌ها را نمی‌دیدم. یعنی ذهن من برای من یک ویتترین درست می‌کرد، مورد یک، دو، سه، چهار، پنج و من سر داشتم، با سر خودم هم سر خودم را داشتم، هم به خدا پناه می‌بردم.

و از خدا می‌خواستم که خداوندا مثلاً فلان مورد را آن‌جوری کن، فلان مورد را این‌جوری کن، فلان مورد را آن‌جوری کن و درواقع یعنی مثلاً برده ذهن خودم بودم، یعنی هر علت‌سازی و سبب‌سازی که آن می‌کرد انجام می‌دادم و معمولاً انگشت اشاره‌ام به سمت دیگران بود که از آن‌ها ایراد می‌گرفتم که آن باید درست بشود، این باید فلان بشود یا فلان‌جا خدایا اگر تو مشکل مالی من را حل کنی فلان مشکل من حل می‌شود.



من یک مقداری که حَبر و سَنی نکردم و سکوت کردم، به مرور زمان متوجه شدم که خب من این سر و پا را باید بی‌سر و پا بشوم، نمی‌شود که هم سر داشته باشم، هم به خدا ایمان داشته باشم.

و چیزی که برای من بسیار باز شده این است که من در مقابل ذهن خودم فضاگشایی کنم. وقتی که ذهن من به من چهارتا راهکار می‌دهد من درگیر نباشم، تندتند دعا نکنم از خدا، نگویم خدایا فلان کار را بکن، فلان کار را بکن.

و متوجه شدم که در حین همین حَبر و سَنی کردن‌ها و یا در حین همین تسلیمِ ذهن شدن‌ها درد هم تولید می‌کنم و به دنیا درد می‌دهم و با انجام این کارها احساس کردم درد کمتری هم به دنیا می‌دهم. و زمانی که من از سبب‌سازی ذهنی دست برداشتم و فضاگشایی کردم، همان موردهایی که ذهن برای من می‌شمرد راجع به مسائل درگیری با من ذهنی دیگران یا مشکلات مالی، آن‌ها خیلی خوب حل شد.

و حالا من مسئولیت کارهایم را خیلی خودم به‌عهده می‌گیرم و چیزی که آقای شهبازی برای من خیلی جالب است این است که من سال‌ها به برنامه‌شما گوش می‌دادم، همه‌اش هم فکر می‌کردم فضاگشایی را خیلی خوب فهمیدم، ولی حالا متوجه شدم که نه، من اصلاً فضاگشایی نمی‌کردم، یعنی ذهن من سبب‌سازی می‌کرد و من درگیر آن‌ها بودم.

و این مسئله فضاگشایی برای من خیلی باز شده و همین‌جور هم سعی کردم تمرکز را از روی دیگران بردارم، تمرکز بیشتر روی خودم باشد، روی داشته‌های خودم باشد و سعی کنم که هر روز از روز دیگر بهتر بشوم.

و متوجه شدم که خب زمانی که با دل شیشه‌ای که خودم دارم ناراحت و رنجیده می‌شوم، دیگران را حَبر و سَنی می‌کنم و درد تولید می‌کنم و تمرکز خودم را روی دیگران بیشتر می‌کنم. تمرکز خودم را روی خودم بیشتر کردم، سعی کردم سخنان بیهوده را کم کنم و این شد که فضاگشایی برای من خیلی باز شد.

و آقای شهبازی جبران مالی را هم کم و بیش انجام دادم در این سال‌ها. زمان‌هایی بوده که خب خیلی مشکلات مالی داشتم، ولی خب یک پول اندکی به برنامه، خیلی کم، کمک می‌کردم و از جاهایی خداوند به من کمک کرده که اصلاً قابل وصف نیست.

در دوران رکود اقتصادی کرونا من مجبور بودم که هر چند ماه بیست تا سی میلیون شهریه دانشگاه بدهم و با کمک شما، شما که به من یاد دادید و شکرگزاری خداوند و کمک از خداوند، با مشکلات خیلی فراوان به‌طور خیلی معجزه‌واری من شهریه دانشگاه پسران را می‌دادم و این پول‌ها را دادم و الآن هم کمک‌های بسیار اندکی به برنامه شما کردم و الآن هم با این‌که من یک زن خانه‌دار هستم، ولی گشایش‌های مالی در زندگی‌ام ایجاد شده



که فکر می‌کنم همه‌اش به دنبال این بوده که من آن سبب‌سازی‌هایی که ذهنم می‌کرد که می‌گفت فلان مشکل تو این است که تو فقط باید پولت زیاد بشود. من از آن‌ها دست کشیدم و گفتم اصلاً من دیگر به این‌ها توجه نمی‌کنم، دیگر همه به خداوند مربوط است.

اگر من از این ناحیه آزار می‌بینم، آن سر و پای خودم را می‌اندازم و بی‌سر و پا می‌شوم و خداوند خودش می‌داند. اگر من یک جا به خاطر یک مسئله مالی کسی من را اذیت می‌کند، دیگر به خدا نمی‌گویم خدایا این‌جا اگر پول بود این من را اذیت نمی‌کرد.

آن‌جا دیگر فقط به خودش توکل می‌کنم و خدا را شکر می‌کنم که به طریق معجزه‌آسا فضاگشایی تازه آقای شهبازی بعد از هفت هشت سال نگاه کردن به برنامه شما تازه برای من باز شده که مهم‌ترین فضاگشایی در مقابل نفس خودم است.

و خیلی از شما تشکر می‌کنم آقای شهبازی، خیلی ممنونم. متشکر هستم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆